# فصل سیزدهم : نسب و استلزامات و اضافات و معانی حرفیه

معضلی که در این عنوانی وجود دارد این است که ما چگونه نفس الامریت آنها را تحلیل می کنیم؟ متفکرین بزرگ موافق فطرت خود این حقائق را واقعیات نفس الامریه دانسته اند ولی در تحلیل آن به طوری که صرفا با وجود تحلیل شوند دچار اشکال تسلسل شده اند. برای توضیح مختصر این اشکال در نسب آن را در ضمن مثالی بیان می کنیم:

عدد 5 یک ویژگی دارد و آن اینکه از عدد 6 کوچکتر است. اگر ما هم نبودیم این ویژگی برای عدد 5 ثابت بود پس این ویژگی که به آن نسبت بین ۵ و ۶ می گوییم نفس الامریت دارد. عدد ۵ با بی نهایت عدد دیگر نیز نسبت منحصر به فردی دارد. از طرفی می گوییم عدد 5 موجود است، آن هم موجودی که نمی تواند (محال است) معدوم شود. پس وجودی پیدا کرده ایم که همراه بی نهایت وجود دیگر است. با در نظر گرفتن عدد 5 و 6 سه وجود را می یابیم: 1- عدد «5» 2- عدد «6» 3- نسبت بین این دو (مثلا کوچکتر بودن عدد 5 از عدد 6). آیا وجود سوم (نسبت کوچکتری) با 5 نسبتی دارد؟ اگر این نسبت را ادامه دهیم کار به تسلسل می کشد و ناچاریم حقیقت نسبت بین 5 و 6 را منکر شویم.

برای حل مشکل تسلسل چه باید کرد؟ ما واقعیت دار بودن و تقرر نسبت را می یابیم اما نمی توانیم با وجود مقابل عدم، آن را تحلیل کنیم. در تحلیل نسبت می گوییم: ظهور مفاهیم برای ذهن به تقابل است و بین مقابله ها از اولین تقابل ها، تقابل وجود و عدم است. از طرفی انسان حوزه هایی از نفس الامر را درک می کند که مقابل ندارند لذا ذهن برای بیان آوردن از حوزه های غیر مقابل دار از مفاهیم مقابل دار قرض می گیرد. این همان ترفندی است که سابقا در بحث ترفند های ذهن به آن اشاره شد. بنابر این با التفات به این معنا می توان نسبت را به کار برد بدون اینکه دچار تسلسل در وجود شویم. یعنی نسبت بین دو وجود واقعیت دارد هر چند وجود به معنای مقابل عدم ندارد. همین اشکال و جواب در اضافات و معانی حرفیه نیز می آید. نسبت حوزه ای از نفس الامر است که نه موجود است و نه معدوم اما از لفظ وجود در این موارد نه برای توصیف بلکه برای اشاره به این حوزه استفاده می کنیم، یعنی نمی خواهیم بگوییم نسبت ای طبیعت ای اضافه ای معانی حرفیه وجود مقابل عدم دارند بلکه می خواهیم بگوییم واقعیت دارند و با این مفهوم به آن حقیقت اشاره می کنیم.

وجود ربطی یک مقولهی وجود شناختی ندارد لذا روابط و معانی حرفیه حوزه ای از نفس الامرند که وجود و عدم مقابلی نیستند. وجود و عدم، ثالث ندارند اما ثانی دارند و نسب، ثانی برای وجود و عدم محمولی است.

چنانچه در فصل اعداد گذشت در مثال فوق خود عدد 5 و عدد 6 نیز موجود به معنای وجود مقابل عدم نیستند بلکه به وجود و ثبوت طبیعی خود موجودند چرا که ما دو عدد 5 داریم، فرد 5 متعدد می شود اما طبیعی 5 لا یتثنی و لا یتکرر است. عدد 5 بما هو طبیعی یک حقیقت است که واقعیت

دارد اما وجود به معنی مقابل عدم ندارد چرا که می بینیم نمی شود نباشد و عدم بر آن طاری نمی شود پس از حوزه ی وجود و عدم مقابلی ارفع است و در موطنی غیر از این موطن استقرار و ثبوت دارد. 5 و 6 در حوزه ی طبایع و محمول های یک محمولی هستند. نسبت بین این دو در حوزه ی محمول های دو محمولی دو موضعی هست. حوزه های محمول های دو موضعی نیاز به ارتباط جداگانه ندارد لذا تسلسل پیش نمی آید.

آنچه از اشکال و جواب در مورد نسب گفته شد در مورد اضافه و معنای حرفیه نیز مطرح است. در اینجا مناسب است که سیر فکری مرحوم ملاصدرا را در مواجهه با نفس الامریت اضافه بررسی کنیم. یکی از ارتکازات واضح این است که اضافه امری واقعی است، در عین حال سوالی مطرح شده است که آیا اضافه در خارج هست یا خیر؟ صاحب اسفار (ره) در فصل پنجم از «المقالة الاولی فی المضاف» می گویند:

> **«فی ان الاضافة هل تکون موجودة فی الخارج ام لا؟»**[1]

صاحب اسفار (ره) گفته اند: اگر بگوییم اضافه در خارج موجود است اشکالاتی لازم می آید. در عین حال ایشان نیز مانند ابن سینا(ره) ارتکاز خود از اضافه را محفوظ نگه داشته اند و گفته اند به هیچ وجه حاضر نیستیم بگوییم اضافه در خارج نیست و فقط ذهن آن را اعتبار می کند، به خاطر اشکال تسلسل دست از ارتکاز واضح خود بر نداشته اند. تا اینجا ایشان خوب حرکت می کنند اما وقتی نوبت به تحلیل می رسد یعنی در فصل ششم مقاله ی مضاف (فی نحو وجود المضاف فی الخارج) می خواهند درک شهودی خود را با بیانات کلاسیک هم جفت و جور کنند لذا می گویند:

> **«یدفع هذه الشکوک و الشباهات هو ان وجود الاضافة لیس وجودا مبائنا لوجود سائر الاشیاء بل کون الشیئ سواء کان فی نفسه جوهرا او عرضا بحیث اذا عقل عقل معه شیئ آخر هو نحو وجود الاضافة»**[2]

پس وجودی علاوه نشد. خودشان در ادامه می گویند که منظورشان از بالعرض چیست آنجا که می فرمایند:

> **«و انما قلنا بالعرض لان مفهوم العلیة خارج عن ذاتیات هذا الوجود اذا قطع النظر الیها عما سواها»**[3]

اگر معلول را در نظر نگیریم، در ذات او که علیت نخوابیده است. بالقیاس به معلول می گوییم علت است و به همین جهت می گوییم اضافه است.

«**فالعلة کالعقل مثلا** منظور عقول طولیه است مثل عقل اول **لها ذات موجودة بوجود یخصها من حیث هی جوهر عقلی و کون ذلک الوجود بحیث له تاثیر فی وجود الغیر هو وجود**

**العلة بما هی علة** و این همان اضافه است، پس علیت ای همان اضافه ی بین علت و معلول در خارج موجود است اما نه به وجود مبایین بلکه به وجود علت، اما از حیثی که تصدر منه و **العلة نوع من المضاف فهذا الوجود منسوب الی الجوهر بالذات و الی المضاف بالعرض** چگونه می شود که منسوب الیه بالعرض در خارج باشد. اضافه را کونه بحیث می گیرند و می گویند این کونه بحیث بالذات موجود نیست چون اگر بگویند بالذات، آنگاه دو وجود می شود و اشکالات بر می گردد پس می گویند موجود است بالعرض با اینکه اگر موجود بالعرض باشد دیگر وجود ندارد **و کذا وجود المضاف من حیث هو مضاف مغایر بالاعتبار لوجود الجوهر بما هو لکن الفرق بین ماهیة الجوهر الذی هو العلة و بین علیته و اضافته بالماهیة و الحد** ...».یعنی تفاوتشان فقط به ماهیت است نه به وجود. یعنی دو ماهیت است و یک وجود. آیا این قابل قبول است؟ آیا طبق ضوابط کلاس ممکن است که دو ماهیت باشند و دقیقا یک وجود؟

در ادامه می گویند:

> **«فان حد الجوهر غیر حد المضاف و الفرق بین وجودیهما بالاعتبار فالوجود الجوهری اذا اخذ فی نفسه کان جوهرا و اذا قیس الی غیره کان مضافا فکون هذا الوجود بحیث اذا عقل علی الوجه الذی یکون فی الخارج یلزم من تعقله تعقل شیئ آخر هو وجود المضاف»[4]**

بالاخره دو وجود داریم ای یک وجود؟ اگر دو وجود داریم که اشکالات صدر کلامشان وارد می شود و اگر یک وجود داریم که معقول نیست دو ماهیت یک وجود داشته باشند. همه ی این تنگناها به خاطر این است که حاضر نیستیم در نفس الامر توسعه دهیم یعنی نفس الامر را اوسع از وجود بگیریم. لذا در تطبیق آنچه به ارتکاز واضح خود واقعیت داشتن آن را می یابیم، بر وجود مقابلی به مشکل بر می خوریم چرا که می خواهیم ضوابطی که در کلاس تدوین شده است را حفظ کنیم.

# تمایز حوزه های استلزامات و روابط از حوزه ی طبایع نفس الامریه

بسیار مهم است که وقتی می خواهیم حوزه های نفس الامر را از یکدیگر جدا کنیم به این نکته توجه کنیم که من فقط تفکیک حوزه ی وجود و عدم از حوزه ی طبایع لازم است بلکه حوزه های نفس الامری غیر از طبایع نیز حتی با حوزه ی طبایع تفاوت هایی دارند. مثلا در غیر طبایع یک قاعده ی علمی را در نظر بگیرید مثل این قاعده «مجموع زوایای مثلث 180 درجه است» حال ببینید آیا این قاعده یعنی این استلزامی که در این قاعده حاکم است دو تا دارد یا خیر؟ به هر کسی بگویید، می گوید: دو تا ندارد. اما وقتی می گوییم «انسان» می گوید دو تا انسان فرض دارد. چرا اینجا دو تا را قبول داریم ولی آنجا ندارید؟ این به خاطر این است که متاسفانه در فیض اقدس فقط از اعیان ثابته اسم بردهایم، آن هم طبایع بود؛ بله طبیعت، فرد پیدا میکند. طبیعت و فرد هم بسیاری از اوقات در ذهن جایشان مخلوط میشود، اما اگر سراغ حوزه هایی از نفس الامر بروید که ریختش ریخت طبیعت و فرد نیست مثل استلزامات یا مثل روابط که حوزه اش وسیع تر است، در اینجا ذهن به وضوح می فهمد که دوبَردار نیست چون اصلا فرد ندارد.

وقتی در آنجا به وضوح می فهمد که فرد ندارد، خوب می تواند درک کند که چیزی را یافته است که عدم مقابلی برایش نیست. مثلا آیا «مجموع زوایای مثلث 180 درجه است» قضیه ی صادق است یا

خیر؟ می گویند صادق است. می‌گوییم آیا این قضیه «امر واقع موجود» است؟ اگر بگویند بله، پس باید دو تا هم بشود. اگر امر واقع است می تواند دو تا شود اما ببینید این از آن امر واقع هایی است که دو تا نمی تواند بشود، پس اشتباه است که بگوییم امر واقع یعنی وجود. اگر وجود بود فرد داشت و دو فردش هم معنا داشت. تفاوت این واقعیت با طبیعت چیست؟ تفاوتش به این است که حوزه های نفس الامر در اینکه در ظرف وجود و عدم ظهور کنند یا نکنند مختلفند. اساس واقعیتی مثل «**ولو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا**» در ظرف وجود و عدم ظهور نمی کند، این حق و صدق است، حوزه ای از نفس الامر است که اصلا در حوزه ی وجود نمی آید، به خلاف طبیعت. طبایع کلیه حوزه ای از نفس الامر است که با حوزه ی وجود و عدم مرتبط است. لذا وقتی در ظرف وجود خارجی بیایی فرد می شود و وقتی در ظرف وجود ذهنی برود کلی می شود، خودش چیست؟ ال کلیة و ال جزئیة، ال موجودة و ال معدومة. طبایع ریختش ریختی است که امکان ظهور در موطن وجود و عدم دارد اما استلزامات امکان ظهور در موطن وجود و عدم ندارد، مثل معانی حرفیه. خود معانی حرفیه متعلق به حوزه ی وجود و عدم مقابلی است اما در حوزه ی وجود و عدم مقابلی ظهور نمی کند. یعنی در مورد کی معانی حرفی نمی توانید بگویید که موجود است یا معدوم؟ معانی حرفیه با استلزامات فرق می‌کند چون استلزامات اصلا با حوزه ی وجود و عدم کاری ندارد اما معانی حرفیه ی خاصه (نه معانی حرفیه در کلیات بلکه معانی حرفیه ای که در طرفین موجود محقق است) و نسبی که حتی در ظرف وجود محقق است، خودش در ظرف وجود ظهور کرده است اما نه به معنای کی امر مستقل، به خلاف انسان که به عنوان کی فرد ظهور می کند ولی معانی حرفیه خودش را در ضمن طرفین می نمایاند به خلاف استلزامات که اصلا در حوزه ی وجود و عدم مقابلی ظهور ندارد. استلزامات فقط برای عقل ظهور دارند و اصلا نمی توان در حوزه ی وجود و عدم مقابلی آنها را نشان داد.

مثالی دیگر برای درک نفس الامری طبایع و استلزامات عدم امکان تکرار فهم است. یعنی همان طوری که سابقا گفته شد مثلا نمی توان دو تا از مساوات زوایای مثلث با قائمتین را فرض کرد همان طور که ممکن نیست دوبار آن را فهمید. ممکن است دو بار آن را در ذهن احضار کرد اما نمی شود در حالی که آن را فهمیده ایم دو بار آن را فهمید و این خود برهانی است بر اینکه موطن درک عقلانی موطن وجود و عدم و موطن فرد نیست که قابل تکرار باشد به خلاف وجود ذهنی این فهم که قابل اخطار و احضار متعدد است.

اینها مبادی ای است برای اینکه هر جا از این حقائق حرف می زنیم فورا نگوییم مقوله ای است وجود شناختی چرا که اصلا نمی توانند به وجود بیایند. «**ولو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا**»، «قاعده ی فیثاغورس»، «عدد پی گنگ است» و امثال آن آیا صادق است یا خیر؟ حال موطن این قضایای صادقه کجاست؟ چند تا وجود دارند؟ معنی ندارد که چند وجود داشته باشند پس خود اینها از این جهت که نفس الامریتی ورای وجود دارند از سنخ طبایعند اما طبیعت نیستند که بتوانند وجود بگیرند.

---

[1] الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة ج ۴ ص ۲۰۰

[2] سابق ج ۴ ص ۲۰۳

[3] سابق ج ۴ ص ۲۰۴

[4] سابق ج ۴ ص ۲۰۴

بازبینی #2
ایجاد شده 20 فوریه 2025 16:36:54 توسط ... .
به روزرسانی شده 20 فوریه 2025 16:39:52 توسط ... .